

انقدر اعصابم خورد بود که دلم میخواست زنگ بزنی به جمال و همه چی رو بهش بگم
و حسابی به خدمتش برسم

از مادرش متنفر بودم. برگشتم خونه حتی این خونه هم نفرت انگیز شده بود. نه
ژینایی بود نه کسی که بتونم باهاش همدردی کنم

فقط منو حمید بودیم و بس!

برای اینکه یکم اروم بشم رفتم به دوش گرفتم و بعد رفتم تو آشپزخونه یه چیزی
برای شام درست کنم

_کجا بودی؟؟

با شنیدن صدای حمید از ترس هینی کشیدم و ملاقه از دستم افتاد برگشتم عقب و به
قیافه خونسردش نگاه کردم

_پیش مادر جمال

_چی میگفت؟؟؟

صندلی رو عقب کشید و منتظر بهم نگاه کرد و همینطور که مشغول آشپزی بودم
اتفاقات امروز رو برایش تعریف کردم! پدز خندی زد

_دلم میخواد یه بلایی سر این مادرش بیارم زیادی زبون درازه

متعجب به طرفش برگشتم :یعنی چی؟؟

بی توجه به سوالم گفتم : از این فرصت استفاده کن و خودتو به جمال نزدیک کن ،
باید عاشقت بشه باید همه ی کارای شرکتشو بهت بده باید جمالو خام خودت کنی.

تو دلم پوزخندی زدم ، حرفاش فقط واسه گفتن اسون بود

جوابشو ندادم و به کارم مشغول شدم. حالا منی که از جمال حالم بهم میخورد چطور
بهش نزدی بشم؟؟

بعد از رفتن زینا ، حمید کارای عجیب و غریب میکرد سر ازش در نمی‌آورد و واقعا داره
چیکار

میکنه اما حسابی تو خونه خودشو حبس کرده بود و کمتر بیرون میرفت. با زینا در
ارتباط بودم با اینکه حمید در حقش بد کرده بود اما هنوز دوستش داشت

حمید هم هنوز زینا رو دوست داشت خودم یواشکی دیدم که به عکسش زل زده بود.
زینا قسم می‌خورد که با کسی جز حمید نبوده و واقعا دلیل رفتارای حمید رونمیفهمه

اصلا نمیدونه چرا حمید اینجوری میکنه. برای این می‌ترسید حمید بفهمه حامله ست
چون بارها حمید بهش گفته بود و من بچه دوست ندارم

و حرفی از مشکلش پیش زینا نزده بود. چند مدتی گذشته بود تا یه پیام ناشناس اومد
رو گوشیم و نوشته بود
"حواسم بهت هست"

متعجب چند بار پیامو چک کردم یعنی کیه؟؟
واسش نوشتم "شما؟؟"

جواب داد: "خیلی خوب منو میشناسی"

وبعد هر چی که پیام دادم جواب نداد ، چند بار شماره شو گرفتم ولی خاموش بود.
یعنی کی میتونه باشه؟؟؟ اصلا به حمید بگم؟؟